

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پنجاه و نهم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۷، غزل ۴۵۵ مولانا، قسمت چهارم

آن گز بهار زاد، بمیرد گه خزان
گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

زندگی خواستن و وابسته کردن شادی و ثبات از وضعیت ها و چیزهای
گذرا خطرناک است، زیرا که روزی خزانشان فرا خواهد رسید و هوشیاری
و حضورمان را با خود خواهند برد.

اما عشق هر لحظه در حال انبساط است.
عشق از جنس فراوانی و ابدیت است.

پس انسانی که به عشق زنده شده باشد از مرگ جسمی و تغییر وضعیت‌ها هراسی ندارد.

انسان عاشق غیر از عدم و زندگی چیزی در مرکزش حس نمی‌کند که بترسد از دست بدهد.

درخت که از ریختن برگش نمی‌ترسد
برگ است که بر جدایی ساقه می‌لرزد

آن گل که از بهار بود خار یار اوست
و آن می که از عصیر بود بی خمار نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۵-

شادی‌ای که از گُل می‌گیریم بدون درد خار نیست و مستی‌ای که از می‌انگوری می‌گیریم بدون خماری نخواهد بود.

پس هر چیز گذرایی که در مرکز م بگذارم، رفتن و یا تغییرش با درد و حس محرومیت همراه خواهد بود.

با این فرق که درد خار و خماری می‌انگور موقت است و درد حاصل از تغییر همانندگی‌ها پیوسته آزارمان می‌دهد.

می‌بینیم که شخص یا چیزیکه سالها پیش از دست داده‌ایم، امروز بازیگری مهم در مربع افسانه سازی من ذهنی ماست.

زندگی خواستن از چیزهای گذرا از همان ابتدا با درد همراه است و فرجام خوشی نخواهد داشت.

خون دل می خوریم تا به دست آوریم.
به دست می آوریم و سرخورده می شویم که این همه هزینه داده ایم اما
آن چیزی نبوده است که انتظارش را داشته ایم.
و یا به دست می آوریم و زیر بار ترس و اضطراب له می شویم که
یک وقت از دستش ندهیم.

این درد پیوسته ای به همراه دارد که ما را در هم کوبیده است و
زیر بار درد و محرومیت سخت می فشارد.

نظاره گو مباش درین راه و منتظر
والله که هیچ مرگ بتر از انتظار نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۵-

ما در من ذهنی همیشه منتظرِ اتفاقی خاص یا تغییرِ وضعیتی هستیم که پس از آن زندگی برای ما شروع شود غافل از اینکه همین انتظار ما را منفعل و دلمرده و بی رمق کرده است.

نیروی زندگی به همراه برکاتش مانند عقل، قدرت، هدایت و حسّ امنیت را که اصلی ترین سرمایه ی ما به عنوان امتداد خداست را اصلاً به حساب نیاورده ایم که نقداً همین لحظه منتظرِ تسلیمِ ماست تا بگویید که بهترین کاری که باید انجام دهیم چیست.

آیا مرگی بالاتر از این وجود دارد که ما این گنج و آب حیاتی که هر لحظه از درون خودمان می آید و آماده ی سامان بخشی ست نبینیم و به انتظارِ عمل دیگران و یا تغییرِ وضعیت ها بنشینیم تا به ما زندگی دهند؟

- حدیث -

انتظار ناگوارتر از مرگ است.

ارادتمند شما و دوستان

حسام مازندران





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۲۷، غزل ۴۵۵ و ابیات انتخابی

بنام خداوند عشق  

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

در این برنامه و غزل مولانای عزیز ویژگیهای دیگر من ذهنی را از طریق ساختن "مسجد ضرار" بیان می کند و به دو نوع "عشق" اشاره دارد: یکی "عشق حقیقی" که همان زنده شدن هوشیاری اولیه است که پس از آمدن به این جهان بعد از همانیده شدن، هوشیارانه این هوشیاری تبدیل گردد و حس وحدت با خدایت شعار او.

و "عشق مجازی" که دل دادن به چیزهای هم هویت شده این جهان نیست که فقط صرفاً "برای آگاهی و تشخیص و ریشه‌دار شدن ما بوده، ولی ما را ناخواسته عاشق خود ساخته.

در عشق باش که مست عشقت هر چه هست
بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

-مولانا، دیوان شمس، غزل ۴۵۵-

مست و عاشق چیزهای هم هویت شده این جهان مباش و تو برای اینکه جایگاه و منزلت وصال حق را کسب و با زندگی یکی شوی، بایستی تماماً "مست عشق الهی باشی و مرکزت را از چیزهای دنیوی خالی گردانی.

گویند: عشق چیست؟ بگو: ترک اختیار
هر کاو ز اختیار نرست، اختیار نیست

-مولانا، دیوان شمس، غزل ۴۵۵-

حال سوال می‌شود که عشق چیست؟

عشق یعنی ترک همانیدگی‌ها به اختیار و اراده خود و داستان عشق
حقیقی انسان داستانی ست که از همان روز الست در وجود مان جاری و
ما را بله گویان عهد قدیم الست و اشرف مخلوفات و رسالتان را این
عشق سنگین و دشوار.

تو به یک خواری گریزانی ز عشق
تو به جز نامی چه می دانی ز عشق؟

عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می آید به دست

عشق چون وافی ست وافی می خرد
در حریف بی وفا می ننگرد

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۶۳ الی ۱۱۶۵

حال ما با گرفتن یک هم هویت شدگی ساده خود را از عشق حقیقی و خداییت دور ساخته و از عشق فقط اسمش را دانسته و غافل از اینکه معشوقه ما جنتلمن واقعی است که با هزاران ناز و کرشمه به دست می‌آید و طالب و خریدار مرکز عدم و خالی ما که خود را در آن قرار دهد و ساکن نماید و چون از جنس فراوانی و کثرت است به حریف بی وفا که در حقش جفا می‌کند و قبله و مرکزش را پر از انباشتگی می‌سازد نمی‌نگرد. و این عشق به هم هویت شدگی‌ها چنان نافذ و جذاب و زیبا و دلرباست که از هر راه و روشی در زندگی ما وارد می‌شود.

یک مثال دیگر اندر کژروی
شاید آر از نقلِ قرآن بشنوی

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۵

"و این عشق به هم هویت شدگی ها"
ما را وادار به ساختن "مسجد ضرار" من ذهنی میسازد و با چیزهای
متفاوت مذهبی مآب وارد می شود و چهره خدایی به خود می گیرد.

کز برای عزّ دین احمدی
مسجدی سازیم و بود آن مرتدی
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۷

"و این عشق به هم هویت شدگی ها"
ما را وادار به سوگند های دروغین من ذهنی ساخته و آنها را سپر خود،
و از راه خداوند رو گردان و خود را شرمگین و شرمسار.

بهر سوگندان که ایمان جتّی است
زانکه سوگندان، کژان را سنتی است
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۲

"و این عشق به هم هویت شدگی ها"
چهره خدایی به خود می گیرد و غافل از اینکه اصل و پایه این مسجد و
خانه امن الهی را باید بر روی مرکز عدم بنا نمود.
درحالیکه بر روی سبزه های سرگین و بی فایده همانیدگی و جهنم
من ذهنی ساخته، که بس ناپایدار و متزلزل، که با کوچکترین چالشی، از
هم خواهد پاشید.

مسجدی بر جسر دوزخ ساختند
با خدا نرد دغاها باختند

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۰

و بی خبر از اینکه زندگی و خدایت در درونمان زندگی می شود
و بر هر کسی دیگری نسبت به ما مهربانتر است.

راست می فرمود آن بحر گرم
بر شما، من از شما مشفق ترم

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۴

آن دریای بخشش عشق الهی درست می فرمود: که من از شما نسبت به
خودتان مهربانتر و دلسوزتر می باشم.

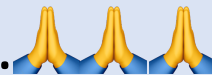
-اشاره به حدیث نبوی-

و در پایان:
وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی
کوچک من "زهرا" را هم اداره می کند.

ای زغم مرده که دست از نان تهیست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷ -

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

- زهرا سلامتی از زاهدان - 



آقای ذره



بنام خالق عشق

نازنینان سلام، وقت بخیر

هر هفته با یک گلچینِ طلایی از برنامه گنج حضور

گلچین طلایی این هفته از برنامه ۸۲۰

عدم، تعریفِ ذهنی ندارد. آن چه ذهن می تواند تشخیص دهد،
جسم است.

اشکال خیلی از بیننده ها اگر با برنامه نمی توانند جلو بروند یا اصلا مولانا
را نمی توانند متوجه شوند، این است که نمی دانند هم هویتی
یا همانیدن، چی هست.

یکی از هم هویت شدن های ما با زمانِ روان شناختی است، که مرتب به گذشته و آینده می‌رویم.

ما اگر با باورهای مذهبی هم هویت شویم ممکن است آن‌ها را به جای خدا بپرستیم، و هیچ موقع مرکزمان را نتوانیم خالی کنیم.

قضاوت از آن جا پیدا میشود که با هر چیزی همانیده می‌شویم، بر حسب آن دانش پیدا می‌کنیم، و این دانش دانش ایزدی نیست. مقاومت هم حالت نپذیرفتن، ستیزه، و از آن جا به وجود می‌آید که دید ما با دید دیگران متفاوت می‌شود.

خیلی‌ها فکر می‌کنند خرد همین عقل من ذهنی است. کسانی که فراوانی و کوثر در زندگیشان نیست حتماً از جنس انقباض هستند.

اگر ما باورها را در مرکزمان قرار دهیم و باور پرست شویم، به دنبالش دردها خواهند آمد.
گرچه ممکن است اعمال مذهبی انجام دهیم، و این باورهایی که با آنها هم هویت شدیم مذهبی باشند، اما به وحدت با خدا نخواهد انجامید.
پرستیدن باورهای فکر، و عمل، می‌رسد به باید و نباید "یجوز و لایجوز"
و با این کار هیچ وقت به خدا نخواهند رسید.

هر کسی باید به مرکزش نگاه کند ببیند باور پرست، درد پرست، زمان پرست، مکان پرست است؟
خیلی از مذاهب هستند که این‌ها را اشاعه می‌دهند.
هیچ باوری مقدس نیست! زمان و مکان مقدس نیست! آنی که مقدس است خداست.

پرستیدن چیزهایی که می‌گویند این رواست، این نارواست، از نظر خدا
قدغن است.

به تعداد انسان‌ها من ذهنی داریم، و همه‌اش غلط است! غلط به لحاظ
این که ضد خدا، و ضد دین است. چون با هر باوری هم هویت شویم به
صورت خرافه در می‌آید.

قیمت هر کالایی که با آن همانیده شدی می‌دانی، اما آیا ارزش خودت را
هم میدانی؟

اگر می‌دانستی که ارزش خودت را تزریق نمی‌کردی به این همانیدگی‌ها.
پس این لحظه شما تصمیم بگیرید کی هستید.

عدم هستید و از جنس خدا؟

من ذهنی هستید و از جنس همانیدگی یا شیطان؟

اگر از جنس شیطان هستید نحس هستید و اتفاقات بد خواهد افتاد.
اگر از جنس عدم، زندگی هستید، همیشه خوش شگون هستید، هر
اتفاقی بیفتد، برای شما اتفاق خوب خواهد افتاد.

اولین جایز است که همانیدگی های ما سوزانده شود، و این کار با قضا و
کن فکان صورت می گیرد، موقعی که ما تسلیم باشیم و فضا را باز کنیم،
زندگی خودش انجام میدهد.

اگر فکرهای ما خلاق باشد، اگر چهار بُعد ما سالم باشد، شکایت داریم؟
نه!
اگر شکایت داریم، از من ذهنی است.

خدا می خواهد غنچه های ما را باز کند تا تبدیل به باغ شویم، غیرتِ خدا کار میکند.

غیرتِ خدا یعنی اینکه: ای انسان، تو از جنس منی، نه از منِ ذهنی! و اگر نخواهی، درد می کشی، و من نمیگذارم، این قانونِ من است. تو باید به بی نهایت من زنده شوی. اما یک غیرتِ منِ ذهنی هم هست که تعصب است، و این خیلی خطرناک است!

اگر کسی بیماریِ منِ ذهنی، و هم هویتی در مرکزش داشته باشد، با کسی همراه، جفت شود، این بیماری سرایت میکند. به همین دلیل ما این همانیدگی ها را به بچه هایمان سرایت می دهیم. اگر از همانیدگی ها نمی توانیم دل بکنیم، باید آن ها را به حاشیه برانیم.

اگر می‌دانیم ابتدای ما خداست، و انتهای ما هم اوست، و این جا، جایی ست به نام ذهن که توی آن افتادیم، پس باید از این عبور کنیم و در قرآن آمده است " هو الاول هو الآخر. " گناه در اصطلاح عرفان، یعنی همانیدگی، چون همین که همانیده می‌شویم، مرکز ما را عوض می‌کند، ما را می‌آورد به جسم.

در این لحظه دو تا نیرو به انسان وارد می‌شود. یکی نیروی جهان، یکی عشقِ خدا و همه انسان‌ها زیر کششِ عشقِ خدا هستند.

این دو تا قانون خیلی مهم‌اند. هر لحظه ما در زیر دو تا قانون هستیم: قانون جذب، قانون ناظر جنسِ منظور را تعیین می‌کند.

خدا بی طمع است، ما هم باید بی طمع باشیم! طمع از همانیدگی می آید.
شما باید بین داشتن، و همانیده نشدن، و داشتن و همانیده شدن
فرق بگذارید، آن هم زمین تا آسمان!
نو بهار است، ما هم باید دانه گی خودمان (همان من ذهنیست) را
از دست بدهیم، و به درخت (همان هشیاری) تبدیل شویم.
امکان تبدیل شدن برای همه هست، و اگر عده ای نا امید هستند،
برای این که با من ذهنی خواستند به وحدت برسند.
بنابراین به خودمان نگاه کنیم آیا روزانه در تمرینات معنوی خودمان
بیش تر با من ذهنی کار می کنیم؟ یا ذهنمان را خاموش می کنیم،
و اجازه می دهیم زندگی با قضا، و کن فکان کار کند؟
از اینکه صبوری کردید ممنون
- پرویز شهبازی -

- برنامه ۸۲۰ گنج حضور -

شاد و بیدار باشید ذره



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۲۹

جمع باشید ای حریفان زانک وقت خواب نیست
هر حریفی کو بخسبد و الله از اصحاب نیست

غزل شماره ۳۹۳ از دیوان شمس مولانا:

دعوت به جمع شدن از پراکندگی ذهن و اهمیت آگاه شدن از منظور
زندگی از طریق شناسایی کار کرد ذهن. همچنین دیدن عواقب پراکندگی
و پریشانی ذهن و تنها راه جمع شدن از این پراکندگی توسط
تسلیم و تسبیح یعنی خاموشی ذهن از هر گونه قضاوت و مقاومت.

مصطفی فرمود گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست

زهره های پر دلان هم بر درد
نه رود ره، نه غم کاری خورد

اندرو نه حيله ماند نه روش
پس کنم ناگفته تان من پرورش

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۱۱ الی ۱۹۱۵

شناسایی ذهن همانیده شده و دردهای آن و زیر بار رفتن و پرهیز کردن کار آسانی نیست و انسان را هنگام دیدن دردهایی چون حسادت، مقایسه، شک و تقلید دچار ترس و وحشت بسیاری می کند. بطوریکه انسان در بیابان ذهن پریشان تر و گمراه تر و بدون حزم و تدبیر باقی می ماند.

بنابراین داشتن هر گونه انگیزه و خواست ذهنی، کار معنوی را باطل می کند.

زنده شدن به زندگی و رهایی از ذهن همانیده تنها توسط قانون قضا و کن فکان صورت می گیرد و برای ذهن قابل تصور و اندازه گیری نیست. کم کردن مقاومت و قضاوت ذهن حتی به اندازه جویی، سبب جمع شدن از پریشانی و یکتا شدن است.

جو جویی چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سکه‌ی پادشاه

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

انسانی که از منظور آمدن خود به جهان، آگاه باشد در بیابان ذهن
پرسه نمی‌زند، از گذشته و آینده جمع و در این لحظه مستقر می‌شود،
زندگی را در خود و دیگران شناسایی می‌کند و راه هر گونه شک، تقلید،
مقایسه و اختلاف را می‌بندد.

ز اختلاف خویش سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴

جمع شدن از پراکندگی در ذهن و پرهیز از فکری به فکر دیگر افتادن،
سبب رحمت خداوند، عمیق شدن و بهره بردن از خرد اوست.

جمع کن خود را جماعت رحمت است
تا تو انم با تو گفتن آنچه هست

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۴

زانکه گفتن از برای باوری ست
جان شرک از باوری حق بری ست

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۵

باور هوشیاری با ذهن همانیده شده و از طریق گفتگوی ذهنی امری
محال است.

باور حقیقت هوشیاری و تجربه کردن خدا در این لحظه تنها از طریق
جمع شدن از گذشته و آینده، از طریق آگاهی از کارکرد ذهن و خاموش
کردن ذهن و پیروی نکردن از آن و از طریق تسبیح جان، و پیروی از راه
بزرگان و خردمندان و تعهد صورت می گیرد.

جمع تو دیدم پس از این هیچ پریشان نشوم
راه تو دیدم پس از این همراه ایشان نشوم

دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸
با احترام
مریم از اورنج کانتی



خانم فریده از هلند





برداشتی از غزل ۱۱۷۰ برنامه ۸۲۸

رَحْمِ كُنْ أَرِ زَخِيمِ شَيِّمِ سَرِّ بِه سَرِّ
مَرهِمِ صَبْرَمِ دِهِ وَ رَنْجَمِ بَبِرِ

وَرِ هَمِه دَرِ زَهْرِ دِهِي غَوْطِه ام
زَهْرِ مَرَا غَوْطِه دِهِ اَنْدَرِ شِكْرِ

بَحْرِ اِگَرِ تَلَخِ بُوْدِ هَمِچُو زَهْرِ
هَسْتِ صَدْفِ عَصْمَتِ جَانِ كَهْرِ

اَبْرِ تَرُّشِ رُو كِه غَمِ اَنْگِيْزِ شَدِ
مُژْدِه تُو دَادِيْشِ زِ رِزْقِ وَ مَطْرِ

رحم خداوند به انسان هم هویت شده تنها با مرهم صبر و تسلیم به اتفاق این لحظه امکان پذیر است. کلید و راه نجات اعتراف کردن به مرکز هم هویت شده است. همه چیز در آغوش خداوند و با خواست و اراده قضا و کن فکان او اتفاق می افتد.

پیغام رو از زبان مولانای جان به گوش دل عدم و مرکز خالی شنیدن و یقین به این اصل که هر چقدر هم از اصل خود دور شده باشیم صدمه‌ای به گوهر حضورمان وارد نشده.

هر چقدر هم که به این جهان رفته و خود را ترش رو کرده باشیم مژده رزق و روزی داده میشه که با تسلیم و فضا گشایی امکان برگشت همیشه وجود داره.

اما بدلیل هم هویت شدگی های بیش از حد، خداوند بوسیله قهر و درد توان بیداری ما رو پیدا میکنه.

این ذهن هم هویت شده و هوشیاری جسمی دیگه کار نمیکنه باید یک
سرمه نو و هوشیاری حضور به چشمانت بزنی.
سرمه نو باید در چشم دل
ور نه چه داند ره سرمه بصر؟

یعنی دیگه مقاومت و ستیزه در برابر اتفاقات کار نمیکنه، برو به مثلث
صبر و شکر و از مرکز عدم یعنی تسلیم در برابر اتفاق این لحظه شروع
کن.

هر یک مشهور به خواهندگی
خَلق ز بس کدیه‌شان بر حذر

بود لحاف شب‌شان ماهتاب
روز طواف همه‌شان در به در

پس این انسان هم هویت شده تبدیل شده به مفلسی که کارش در بدری
از فکرها و شهرت و افتخارش، خواهنده گی، یعنی هر چه بیشتر بهتر به
هر قیمت. اما شاه کریمی از فرط تشنگی در خانه یتیمی رو میزنه و از او
درخواست آب میکنه.

شاه کریمی برسید از شکار
شد سوی آن خانه ز گرد سفر

در بزد از تشنگی و آب خواست
آمد از آن خانه یتیمی به در

گفت که هست آب ولی کوزه نیست
آب یتیمان بود از چشم تر

و از آنجاییکه حکم خدا زنده شدن انسان در این فرم و در این جهان هستی است انسان هم هویت شده متوجه یتیمی خود یعنی دور شدن از اصل خود شده و دست به زاری و التماس زده و درخواست کمک از خداوند رو داده، که کمک کن و فضای درون من را باز کن، چرا که من عاجز از باز کردن فضای درون خود هستم.



گنج شد آن خانه ز اقبال شاه
روشن و آراسته، زیر و زبر

پس، از اقبال خداوند همه چیز توان زیر و زبر شدن رو داده. یعنی تنها نیروی حاکم بر جهان هستی قضا و کن فکان اوست. پس در صورت همکاری ما با خداوند، این امر امکان پذیره و شهره و آوازه این انسان تسلیم شده و زنده شده به حضور آنچنان به کاینات میره که همه به تماشای او جمع می شوند.

اما من ذهنی که توان باور کردن قدرت خداوند رو نداره، همچنان با هوشیاری جسمی به تبدیل شدن او نگاه میکنه. اما حضور به او جواب می دهد که:

گفت: کریمی سوی ما بر گذشت
کرد درین خانه به رحمت نظر

رمز و راز این داستان زیبا، دست برداشتن از خواسته‌های من ذهنی است که رحمت و نظر خداوند رو جلب می کند. با ذهن کمتر حرف زدن و دیده دل یعنی فضا گشایی بیشتر کردن، تا شاید لایق هدیه خداوند بشویم.

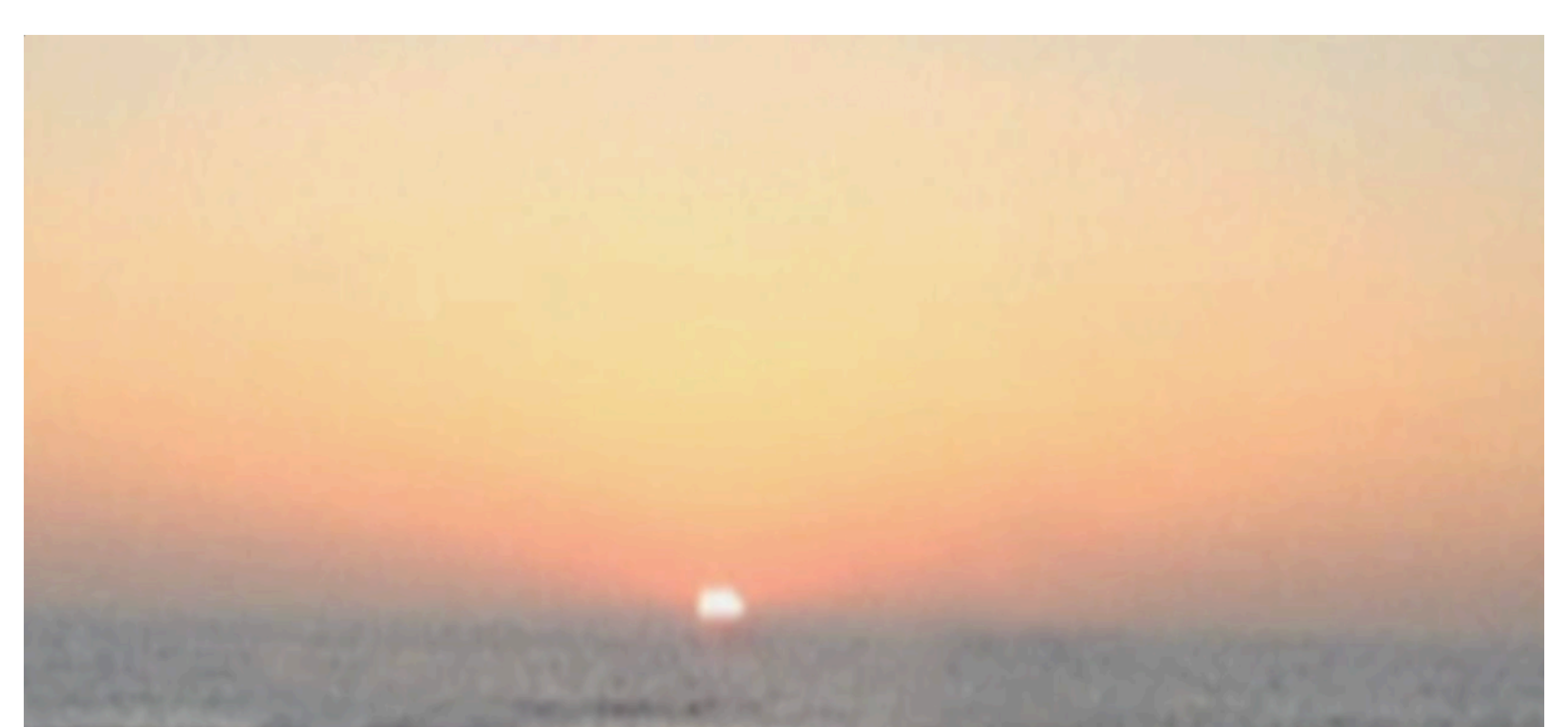
من نمیگویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید.  

با احترام فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com